**کرسی ترویجی ارائه و نقد ایده علمی**

**تبارشناسی نقد**

(نگاهی تبارشناسانه به چرایی هنجار شدگی نقد در دورۀ معاصر)

مدیر جلسه خانم دکتر ایشانی پس از سلام وخوش آمد گویی به حضار برای شرکت در یازدهمین کرسی ترویجی عنوان کردند که کرسی های ترویجی که مقدمه ای است برای برگزار نمودن کرسی های تخصصی، به آن دسته از کرسی ها گفته می شود که مبتنی بر اخلاق و منطق است و با هدف گفتمان سازی فضای عقلانی از مراکز علمی و با رویکرد تقابل و تضارب آراء برگزار می شود و به سه شکل قابل برگزاری است: مناظره، مسئله محور و عرضه و نقد ایده علمی. که کرسی امروز به صورت اخیر برگزار می شود و دارای سه رکن است: یک ارائه دهنده یا صاحبنظر: آقای دکتر امن خانی و دو نفر ناقد جناب آقای دکتر ملایی و جناب آقای دکتر محبتی. اثر صاحب کرسی چند هفته قبل به ناقدان محترم ارسال شده و در این جا نظر ارائه دهنده توسط ناقدین و حاضران که از افراد آگاه به موضوع خواهند بود مورد نقد و سوال قرار می گیرد.

آقای دکتر امن خانی ضمن تشکر از اساتید عنوان کردند دغدغه من دراین کار این بود که اساسا خاستگاه نقد کجاست؟ آیا نقد در ایران پیشامدرن حضوری بسیار حاشیه ای دارد؟ بسیاری بر این باورند که خاستگاه نقد را در فضیلت هایی چون مدارا و تساهل و ... ـ که می توان آنها را از اصلی ترین مولفه های جهان مدرن/دموکراتیک دانست ـ جستجو کرد؛ به باور این دسته بدون ذهنیت دموکراتیک نقد امکان حضور نخواهد داشت و از آنجا که دهن جامعۀ ایران پیشامدرن، ذهنیتی استبدادی بوده است، نقد در ایران تا زمان مشروطه ـ که شاهد ورود اندیشه های مدرن و دموکراتیک به ایران هستیم ـ ریشه ندوانید و پا نگرفت. پژوهش حاضر با طرد این نظر/باور پاسخ دیگری را برای پرسش فوق ارائه می دهد. در مقابل برخی نیز بر این باورند که نقد در جامعۀ ما حضور داشته است استدلال آنان برای اثبات این مدعا این است که در غیاب نقد چگونه ایرانیان توانسته اند جایگاه آثار ادبی خود را به خوبی مشخص کنند. ایران سرزمینی است که در آن انبوهی از غزل سرایان پای به هستی نهاده، غزل سروده اند اما با وجود انبوه شاعران غزلسرا، ایرانیان در تمییز و داوری دچار اشتباه نشده، هر شاعر غزلسرایی در جایگاه خود قرار داده اند؛ مثلاً سعدی و حافظ را در صدر نهاده خواجو و سلمان را (با اینکه غزل آنها بسیار به غزل سعدی و حافظ نزدیک است) در مراتب فروتر نهاده اند. به تعبیر دیگر اگر هیچ نظام و معیاری نبود چگونه ایرانیان و ناقدان گذشته غزل سعدی را بر غزل همام رجحان نهاده اند؟

برای ارائۀ پاسخی به این مسئلۀ خاستگاه نقد باید به عصر مشروطه بازگشت؛ عصری که به باور بسیاری نقد در آن پدیدار شد و یا اینکه بر ضرورت آن تاکید گردید؛ برخلاف ادعای کسانی که نقد را امری در ارتباط با دموکراسی و ... می دانند، نویسندگان عصر مشروطه (تاجایی که بررسی گردید) اگرچه بسیار از ضرورت نقد و اصلاح سخن گفته اند اما هیچ اشاره ای به نسبت نقد با فضیلت هایی چون مدارا، تساهل و .... در آثار خود نکرده اند بلکه آنها نقد را غالباً همراه با مرگ (و مفاهیم هم معنی با آن چون اضمحلال، فنا، نیستی، تلاشی و ... ) به کار برده اند تا آنجا که با ضرس قاطع باید گفت که نسبت میان مرگ/نقد و اصلاح، نسبت حقیقی و بنیادین در میان متون این دوره است (از دوره های بعد است که بر نسبت و پیوند نقد و دموکراسی تاکید می شود). به عنوان نمونه نویسندۀ رسالۀ معروف ارمغان با کنار هم قرار دادن این دو (نقد، اصلاح، تغییر و مرگ و فنا) می­نویسد: «وطن مظلوم ما امروز ... حال همین مزبله ها را دارد ... اگر ما به خودی خود مشغول تعمیر نشویم و همین قسم سنگین و رنگین نشسته نگاه کنیم و اسباب زحمت همسایگان شویم، دایرۀ تمدن دنیا بدین هیبتی که دارد پیش می آید و دور می زند، عنقریب ما را فرا خواهد گرفت و همه چیز ما را متصرف خواهد شد. چنانچه همه چیز ملل مرحوم را به گناه تنبلی و عدم اعتنا، وخامت عاقبت امور، قیم های قوی تا امروز مالک و صاحب شده اند»(اصفهانی،1387: 139)

بررسی شرایط تاریخی ایران عصر مشروطه نیز بر درستی این مسئله صحه می گذارد. ایران در این زمان کشوری عقب مانده با ساختاری کهن و ناکارآمد بود که در برابر سیاست های تهاجمی کشورهایی چون روسیه و انگلستان هرلحظه امکان فروپاشی و تلاشی آن می رفت. همین شرایط است که ایرانیان را ناگزیر از اصلاح خویش و تن دادن به سخنان ناقدان واداشت و نه باور به عقایدی چون خطاپذیری انسان و یا اعتقاد به دموکراسی. پس از گذار نسبی ایران از این عصر بحران زا، نسبت مرگ/نقد همچنان به قوت خود باقی ماند دلیل آن نیز ورود نظام های فکری و اقتصادی­ای بودند که بنیان نظری آنها بر نسبت مرگ/نقد و اصلاح استوار بود: نظریۀ تکامل داروین و نظام بازار/سرمایه داری دو نظام فراگیری بودند که ایرانیان پس از آشنایی با غرب به اخد آنها مبادرت کردند. آنچه در این نظریه ها ـ که کسانی چون آقاخان کرمانی، تقی کاشانی، محمدعلی فروغی و ..... مروجان آن بوده اند ـ بیشترین اهمیت را دارد، پیوستگی مرگ با نقد، اصلاح و تغییر است؛ هم در نظریه تکامل داروین و هم در نظام بازار، برای زندن ماندن ناگزیر باید تغییر کرد و به نقد خود پرداخت در نظر داروین تنها موجوداتی حق ادامۀ حیات داشته، در تنازع بقا و رقابت برای زنده ماندن شانس بیشتری خواهند داشت که بهتر از دیگران از عهدۀ هماهنگی با طبیعت و بحران های آن برآیند. موجوداتی که نتوانند خود را با تغییرات طبیعی و بحران های آن تطابق دهند (چنانکه بسیاری از دایناسورها نتوانستند با تغییرات عصر یخبندان سازگاری پیدا کنند)، از چرخۀ حیات بیرون خواهند رفت؛ داروین در منشاء انواع این مسئله را اینگونه خلاصه کرده است:

«قضیۀ بسیار پیچیده است. مجموعه ای از قابلیت های تغییر یا به زعم ما تفاوت های فردی مسلماً یکی از شرایط مساعد یرای پیدایش اشکال نوین است ... چون تمام موجودات ارگانیزه برای اشغال محلی مناسب در اقتصاد طبیعت پیوسته در ستیزاند، نوعی که عوض نشود و برای قرار گرفتن در سطح رقیبان دیگر بهبود نیابد، الزاماً منقرض خواهد شد»(داروین،1389: 137)

همین مسئله را در نظام بازار ـ که به باور بسیاری این دو اندیشه به یکدیگر شباهت داشته، خویشاوند هم می باشند ـ هم می توان دید. برای نشان دادن تشابه جهان داروینی با جامعه ای که اساس آن نظام بازار/سرمایه داری است، تنها کافی است به این مثال آشنا دقت کنیم. جامعه ای را که بنیاد آن نظام بازار/ سرمایه داری است در نظر بگیرید؛ در این جامعه شرکتها و موسسات بسیاری حضور دارند؛ رابطۀ حاکم و غالب در میان این موسسه ها رابطه ای نه دوستانه بلکه رقابتی است؛ هدف هر شرکت و موسسه ای تسلط بر بازار و امکانات آن و از میدان به در کردن سایر رقبا می­باشد. اصلی ترین اندیشه و دغدغۀ مدیران این موسسه­ها امکان بقاست. برای بقا و غلبه بر سایر رقبا نیز چاره ای جز اصلاح خود ـ که سبب افزایش کیفیت یا کمیت تولیدات یا خدمات آن موسسه می شود ـ وجود ندارد. باز بودن درهای نظام بازار بر روی رقیبان جدید، رقابت را امری همیشگی و پیوسته ساخته، نسبت مرگ/نقد و اصلاح را تداوم می­بخشد. هرچه این اندیشه ها بیشتر در ایران قبول عام و عمومیت یافتند، نقد، اصلاح و دگرگونی نیز ضرورت بیشتری پیدا کرد تا آنجا که امروزه (و برخلاف ایران پیشامدرن) کمتر کسی در ضرورت آن تردید دارد.

لاروشفوکو جملۀ معروفی دارد با این مضمون که «فضیلت های ما اغلب رذایلِ نقاب بر رخ کشیده اند»(لاروشفوکو،1390: 23) . آیا این نکته را نمی توان در مورد نقد/ نقدپذیری صادق دانست؟ خاستگاه نقد و نقدپذیری به عنوان یک ارزش در کجاست؟ ساده ترین پاسخ خاستگاه نقدپذیری را در فضیلت هایی چون تواضع، مدارا ـ که مولفه های جهان دموکراتیک اند ـ جستجو خواهد کرد اما آیا نگاه تبارشناسانه نیز چنین باوری دارد؟ پژوهش حاضر ـ که با رویکرد تبارشناسانه به بررسی خاستگاه نقد پرداخته است ـ باوری خلاف گفتۀ بالا دارد چرا که خاستگاه اصلی نقد را «حب نفس» می داند؛ مفهومی که حداقل در نزد بسیاری بیش از آنکه فضیلت باشند رذیلت به حساب می آیند. انسانِ ایرانی عصر مشروطه زمانی نقد را پذیرفت که بیم جان داشت و پیک اجل بر بالای سرش به پرواز درآمده بود. دغدغۀ او در این زمان چیزی نبود جز زنده ماندن؛ هدفی که می توان آن را به «حبّ نفس» تفسیر کرد. این پذیرش نقد به عنوان یک فضیلت انسانی نبود که انسان را فریفتۀ خود می ساخت بلکه ترس از مرگ و حب نفس بود که او را وادار به نقدپذیری و نهادینه کرن سنت نقادی نمود. چنانکه در این نوشتار نشان داده ایم در جهان سرمایه داری/نظام بازاراصلاحِ خود، اصلی ترین شرط برای پیروزی در رقابت است. همچنانکه که موجودات در جهان داروینی برای زنده ماندن و پیروزی در نبردی که حکم مرگ و زندگی را دارد، چاره ای جز ترمیم و اصلاح خود (متناسب با تغییرات محیطی و ...) ندارند، انسان مدرنی (چه غربی و چه ایرانی) که در جهانی با مکانیزم نظام بازار ـ جهانی که بیشتر شبیه به صحنه رقابت و مبارزه است تا چیز دیگر ـ زندگی می کند، برای چیرگی بر رقیبان و به تبع آن زنده ماندن چاره ای جز اصلاح خویش ندارد. در حقیقت این اراده معطوف به سلطه و پیروزی است که او را مجبور به پذیرش نقد می سازد و نه صرفاً فضیلت بودن نقد.

آقاي دكتر محبتي پس ابراز خرسندی و آرزوي توفيق مي‌كنم بیان کردند که این کار تكراري نيست و نگاهي از بيرون دارد به ادبيات و اين نوع كارها فرخنده و مبارك است. نكته‌هاي تازه در اين طرح بسيار زياد است نكته‌هايي كه شايد اولين بار است كه مطرح مي‌‌شود، مثل آنچه در صفحات 16، 45، 48 آمده است، اينكه ريشه نقد نداشتن، استبداد بوده دركشور ما ولي مهم‌تر از همه اينكه تلاش شده، تا نشان دهد فرهنگ ما نقد داشته هر چند اين طرح هنوز خيلي خام است تا بتواند آن را نشان دهد. خودشان مي‌گويند ما 2 دسته متفكر داريم: يك دسته مي‌گويند ما سنت نقد ادبي در گذشته مان نداشته‌ايم و يك عده مي‌گويند اگر اين سنت نبود، پس آثار ادبي بر چه مبنايي رشد كرده است. نكته مثبت ديگر برخورد سيستماتيك به مسئله نقد است؛ اينكه روش قياسي (حركت از كل به جز) باشد. از طرفي طيف وسيع مطالعات و منابعي است كه ايشان از آن استفاده كرده‌اند. اما مواردي كه مي‌خواهم به عنوان نقد مطرح كنم اين است كه در اين مبحث بحث تفكر انتقادي و نقد به دقت از هم متمايز نشده است. بهتر است تفاوت بين نقد ادبي (يا ساير نقدها) و تفكر انتقادي را مشخص كنند. اين باعث شده كه حوزه تحقيق بسيار گسترده شود. در واقع به قول فلاسفه شي تا ضرورت ايجاد نكند، ايجاد نمي‌شود. يعني اگر معتقديم كه در گذشته نقدي بوده، پس ضرورتي بوده كه ايجاد شده ] چه در حيطه نقد ادبي، چه در حيطه تفكر انتقادي[. خيلي‌ها اعتقاد دارند قرآن ،باعث پيدايش نقد در فرهنگ ما است. نقد هميشه بوده منتها شيوه‌ها متفاوت بوده است. بهتر است نقش استبداد را دقيق‌تر كار كنند. استبداد ام الفساد تمام فرهنگ ماست. در يك محيط استبداد هيچ چيز نمي‌تواند رشد كند. ما مي‌گوييم چون مستبداني بودند در تاريخ ما، اجازه رشد نقد را ندادند؟ ولي اين مستبدان را چه كساني به وجود آوردند. يعني استبداد خودش معلول يك فرهنگ ناقص است. مردم هر طور باشند، حاكمانشان همانطور خواهند بود. از طرفي مردم پيرو حاكمان خود هستند. مردم مستبدان را مي‌سازند و مستبدان مردم را مي‌سازند؛ هيچ كدام معلول مطلق نيستند. اين بحث خيلي مهم است و در كار شما بسيار بايد تحليل شود. مثلاً ما در آغاز اسلام مستبد نداريم، پيامبر هرگز مستبد نبود، نقدش مي‌كردند. خلفاي راشدين مستبد نبودند؛ مثلاٌ ابوبكر مي‌گويد: من را نقد كنيد. من بهترين شما نيستم و همينطور مولي علي (ع)؛ پس چه مي‌شود كه وقتي اين فرهنگ وارد ايران مي‌شود اين حالت استبدادي وحشتناك شكل مي‌گيرد. در اين باره شما مي‌توانيد نكته‌هاي مهمي را مطرح كنيد. شايد آن نكته كه آقاي طباطبايي مطرح مي‌كند كه برخورد انديشه ايرانشهري، با تفكر اسلامي و آميزش دين و دولت مي‌گويد ... آنكه اردشير بابكان اول بار مطرح كرد باعث استبداد وسيع مي‌شود و فره به وجود مي‌آيد و امكان نقد را از بقيه مي‌گيرد. اينكه يك جامعه تا مرگ به سراغش نيايد به دنبال نقد نمي‌رود و تفكر فلسفي نمي‌تواند آن را جواب دهد، خودآگاهي از مرگ را چگونه توجيه مي‌كند؟ وقتي كسي نمي‌فهمد كه دارد مي‌ميرد، جهل مركب دارد. پس اگر جامعه‌اي بفهمد كه در حال اضمحلال است، خودش بزرگترين دريافت فلسفي است. يعني اينجا جفا مي‌شود به تفكر فلسفي كه بنياد نقد است. ما اصلاً اگر تفكر فلسفي نداشته باشيم نقدي هم نخواهيم داشت. من ممكن است فكر كنم كه سالمم و هر غذايي را بخورم ولي وقتي كه مي‌فهمم مرضيم، ذهن من اشراف پيدا مي‌كند كه مرضيم و خود اين اشراف، درك فلسفي است و اگر درك فلسفي نباشد، تفكري هم نخواهد بود. به قول مؤلف تاريخ تمدن، هركجا تفكر فلسفي مي‌آيد، اسطوره زدايي مي‌شود از مردم كه نمي‌خواهند خيلي بفهمند. برخي مباحث از طرفي خيلي باز شده يعني شايد لازم باشد بحث نيچه كمي جمع‌تر شود. اگر چه نيچه بحث مهمي است ولي بايد دقت كنيد ارتباطش با اين بحث به چه ميزان است. فرض كنيد تفكرات نيچه طيف وسيعي از مباحث را مطرح مي‌كند همينكه فضيلت واقعاً رذيلت‌اند اول بار نيچه مطرح مي‌كند در اخلاق خدا. چه جوري مي‌شود اين بحث را به اين مقاله ربط داد. مباحث صفحه 22 و 21 خيلي نياز به اين همه گستردگي ندارد و چه بسا بهتر است جمع‌تر مطرح شود.

از طرفي شما در بسيار جاها، موارد مهمي را اشاره كرده‌ايد ولي منابع‌تان دست اول نيست، مثلاً براي داروين و نظريه تكامل ص 26،‌ از آقاي نيشابوري نقل كرده‌ايد، در حالي كه براي اين مسئله مهم كه اساس نظريه داروين است بهتر است منبع درجه اول باشد.

يكسري مسائل قطعي تلقي شده كه بهتر است تجديد نظر شود. مثلاً يك زمانی حب نفس مذموم تلقي مي‌شده ولي امروز خانم رن فيلسوف بزرگي است كه معتقد است ما به جز خودخواهي كار ديگري نمي‌توانيم بكنيم. حتي كسي كه خودش را به كشتن مي‌دهد، خودخواهي‌اش متفاوت است. در كل اين طرح را من طرح موفقي مي‌دانم. صرف نظر از اينكه ديگران چه خواهند گفت.

آقای دكتر مولايي ضمن تشكر عنوان کردند که اولين بار با آقای دکتر امن خانی در سال 80 در اروميه آشنا شدند. آقاي امن خاني ذهن كاوشگر ونقادي دارند. اينكه ايشان خطر كردند و وارد عرصه نقد شدند كار خيلي بزرگي است. در اين طرح پرسش‌هاي خيلي مهمي مطرح شده كه بسيار با ارزش است. كار ايشان يك مطالعه ميان رشته‌اي است. كاري كه در ايران به ويژه در ميان اصحاب علوم انساني كمتر محل توجه بوده و ما بيشتر در لاك تخصصي و درون رشته‌اي فرورفته‌ايم و در عرصه‌هاي مرتبط وارد نشده‌ايم.

اما من نقدي دارم به شكل كار شما به اينكه يك عدم توازن و عدم انسجام موضوعي، معرفتي و روشي ديده مي‌شود. در بحث داروين و در بحث نظام سرمايه‌داري تا چه حد ضرورت داشت، و به نظر مي‌رسد در آن قسمت مطلب زياد بسط پيدا كرده و ايجاد ناهماهنگي كرده در نوشته جنابعالي. مسئله شما چيست؟ خود نقد، حيطه وحوزه‌هاي بسيار متعددي دارد كه در فرمايش آقاي دكتر محبتي هم بود؛ اينكه شما مي‌خواهيد تفكر انتقادي را بررسي كنيديا خود نقد را؟ كه هر كدام را انتخاب كنيد قواعد و ضوابط و روش خودش را دارد. طبيعتاً حوزه نقد بسيار گسترده‌ است. اينكه قدرت را مي‌خواهيم نقد كنيم يا سياست را يا مذهب را يا دانش را یا رفتارهاي اجتماعي اينكه كدام ساحت نقد مورد نظر مؤلف است، روشن نيست. لذا باعث شده در حوزه‌هاي مختلفي سرك بكشند و در بسياري جاها به دليل گستردگي موضوع نتوانند وارد شوند.من فكر مي‌كنم اگر در ابتداي كار موضع مشخصي انتخاب مي‌شد و آن را بسط داده و نسخ شناسي مي‌كردند اين كار انسجام بيشتري پيدا مي‌كرد.

نكته ديگر در مورد روش است كه بايد بگويم بهتر بود در مورد روش صحبت مي‌كرديد اينكه آيا نقد روش شناسي فوكويي در نظرتان است آيا بحث گسست‌هاست يا چيز ديگري. بهتر بود توضيح مختصري در اين باره گفته مي‌‌شد.ايشان مي‌گويند آيا اصلاٌ به جاي اينكه بپرسيم نقد در ايران وجود داشته يا نداشته بحث را اينگونه مطرح كنيم كه نقد چرا ضرورت پيدا كرده است؟ اين خيلي مهم است. اين ضرورت و عدم ضرورت چگونه شناخته مي‌‌شود. ما با چه مكانيزمي مي‌توانيم پي ببريم كه اكنون ضرورت پيدا كرده است؟ آيا ما در يك بستة سياسي، تاريخي و اجتماعي متفاوتي قرار گرفته‌ايم كه اين ضرورت ايجاد شد؛ يا نه اين يك تمايل ذوقي است كه اميركبير و ناقدين دوروبرش دارند. شما اشاره كرده‌ايد كه ما يك نقد سنتي در تاريخ خودمان داشته‌ايم و اين درست است. ولي اين ماهيتاً با آنچا در دورة نقد صورت مي‌گيرد متفاوت است و اين مهم است و بايد تصريح بكنيد كه اين دو از نظر موضوعي، مبنايي، روشی و معرفتي با هم متفاوتند. نقد ساحت‌هاي مختلفي دارد.اينكه چرا نقد حالت تكاملي نداشت و حالت انباشتي پيدا نكرد و اين ضرورت نهادينه نشد.

بحثي كه جنابعالي خيلي تأكيد داشتيد اين بوديد كه جامعه و حكمرانان از خطر بزرگتري از نقد مي‌ترسيدند و آن خطر مرگ بود، خطر نيست شدن و اين باعث شد كه اين‌ها بيايند و نقد را بپذيرند باید شواهدي مطرح‌كنيد. شما بايد توجه كنيد اگر چه اثر داروين ترجمه شده و آمده در داخل ايران، اما اين تا چه حد مخاطب پيدا كرده تا چه حد به گفتمان تبديل شده است؟ درست است كه بسياري از آثار روشنفكران پيشا مشروطه ايران دست به دست مي‌گشت و در بسياري از محافل كه داراي حداقل سواد و توانايي بود گفته مي‌شد و خوانده مي‌شد، تدريس مي‌شد و محل مراجعه و گفتگو بود اما من نديدم جايي، بحث دارويني يا بحث نظام سرمايه‌داري در اين محافل خوانده و گفته شود و اين تبديل شود به يك احساس نظر و بحران كه اگر آن بحث نقد را نپذيريم ممكن است براساس اصل تنازع بقا از بين برويم؛ اين نياز به ادله روشن و اسناد تاريخي دارد.

در نظام سرمايه داري هم همين اتفاق مي‌افتد و بعد شما به لحاظ زماني روي يك دوره مشخص بايد بحث مي‌كرديد مثلاً يك جايي كه ضرورت نقد شكل مي‌گيرد، دوره اميركبير است، بعد شما از فروغي صحبت مي‌كنيد؛ فروغي تا شهريور 1320 زنده است، او اوج تحول فكري‌اش پس از مشروطه است و اين زماني طولاني است، بايد ببينيم كجا را مبنا قرار داده‌ايد نقطة عطف ما كجاست و بحث‌هاي داروين هم متعلق به چند دهة اخير است كه در ادبيات فكري، فرهنگي، دانشي وحتي در ادبيات مذهبي ما بسط پيدا كرده، اينها عمدتاً مال سالهاي پس از مشروطه است و براي پيش از مشروطه نمي‌شود براي اينها دليل پيدا كرد.

شما به جاي اينكه در مورد گسترش نظام سرمايه‌داري تمركز كنيد اين را در يك عرصه كلان تر ببينيد و آن منازعه بين سنت و مدرنيته است. ما از زماني كه با تمدن جديد روبه شديم نه تنها اين دو ساحت بلكه همة ساحت‌هاي زيست، تفكر، انديشه و فرهنگ و عمل ما را تحت‌الشعاع قرارداد. از زمان جنگهاي ايران و روسيه كه ما، نخستين مواجهات را با تمدن جديد پيدا كرديم در عرصه نظامي ـ كم كم سياسي، فرهنگي و غيره. با مواجهه ما با مدرنيته جديد، تحول اقتصادي، فاجعه باري در ايران رخ مي‌دهد. آقاي فريدون شيرين‌كام كه پژوهشگر، تاريخ اقتصادي است در آثارشان نوشته‌اند كه چگونه آن اقتصاد سنتي ما در مواجه با تمدن جديد، دستاوردهاي صنعتي رفته رفته دستخوش يك مرگ تدريجي شد و تا به امروز هم تداوم پيدا كرده در حاليكه ما به ضرورت نقد هم آگاهيم. در حوزه سياست هم همين طور بود؛ با همة قدرقدرتي كه آقامحمدخان داشت يا محمدشاه داشت و حتي فتحعلي‌شاه يا ناصرالدين شاه در اوايل داشت ديگر در آن اواخر سلطنت ناصرالدين شاه نمي بينيم. حتي او وقتي شنيد سپهسالار مرده خيلي خوشحال شد و مي‌گويند در جايي هم خنديد؛ چون در معرض تمدن جديد قرار گرفته بود و اين باعث شده بود اصلاحاتي را انجام دهد تغيير از ضرورت‌هاي گريز ناپذير ما در مواجه با مدرنيته غربي است.

دنياي سنت و دنياي مدرن تعارض ذاتي با هم دارند و نمي‌توانند همديگر را تحمل كنند و شما با بسط مدرنيته بايد در همة ساحت‌ها تغيير ايجاد كنيد. در مورد دين هم همينطور است. اينكه چگونه سكولاريسم در ايران گسترش پيدا كرد؟ پرسش‌هايي كه روشنفكران ايراني در مورد عقايد، باورها و رفتارهاي ديني عنوان كردند، ناگزير بخشي از دغدغه مندان دين‌گراي ما را وادار كرد كه پاسخ دهند و اين سر منشأ تغييرات شد. در عرصه فرهنگ و دانش هم همين‌طور. پس شما ناگزير بايد به اين مواجهه گريز ناپذير بين تمدن بومي، سنتي و تاريخي ما و تمدن جديد توجه كنيد.

اينكه تمدن جديد ما را ناگريز وادار به اصلاح كرد و در جاهايي ما را به وادار به پذيرش نقد و نقاد نمود و بحث دموكراسي كه شما مطرح كرديد. زير مجموعه اين بحث قرار مي‌گيرد. شما وقتي مدرنيته را يك مجموعه كلان ببينيد در عرصه اقتصادي مي‌شود سرمايه گذاري، در عرصه سياست مي‌شود دموكراسي، در عرصه مذهب مي‌شود سكولاريسم، در عرصه دانش مي‌شود پيشرفت‌هاي علمي، در عرصه اجتماعي شما را از رعيت تبديل مي‌كند به ملت (شهروندان صاحب رأي و بسياري حوزه‌هاي ديگر، ...اينكه از چه زماني اين ضرورت پيدا كرد به نظر من از زماني است كه مواجه پيدا كرديم با تمدن مدرن و مدرنيته به اين ترتيب خيلي از تناقضات كه در متن ديده مي‌شود، به طور طبيعي با اين ديدگاه رفع مي‌شود چون مدرنيته يك تمدن در حال شدن است و همواره در حال انكشاف تاريخي ما در هر مقطعي از تاريخ 150 ساله گذشته خود با ساحتي يا با خوانشي از آن مواجه شده‌ايم و اين بستر تاريخي همچنان گسترش پيدا كرده است و امروز همچنان اين ضرورت ديده مي‌شود. بنابر اين اگر خطر مرگی هست، خطر مرگ سنت در برابر مدرنيته است.

دكتر امن خاني ضمن تشكر از استاتيد بیان کردکه من كاستي‌هاي كار را مي‌پذيرم و اين نقدها را لحاظ مي‌كنم و غالب اين پيشنهادها را قبول دارم. فقط به چند نكته اشاره مي‌كنم اينکه آگاهي از مرگ را يك امر فلسفي بگيرم كاملاً موافقم ولي منظور من بيشتر اين بود كه فلاسفه بيشتر پاسخ‌هاي عقلاني مي‌دهند در حاليكه خاستگاه مدارا در غرب بيشتر تحت تأثير جنگهاي مذهبي بود.

در پاسخ به دكتر مولايي بايد بگويم كار من اساساً ادبي بود اما براي اينكه برسم به اينكه آخوندزاده اساساً چرا چنين ادعايي مي‌كند، مجبور شدم و در حوزة تاريخ بشوم. وقتي آخوندزاده عمدتاً به جاي واژه نقد مي‌گوید ؟نشان مي‌دهد كه اين نقد؛ با آن نقد سنتي كه قبلاً بود خيلي فرق دارد يك بخش از كار من اين بود كه وقتي در كتابها اشاره شده كه «نقد جديد»، منظور چيست؟ ما در تعريف مي‌گويم: »نقد يعني جداكردن سره از ناسره» اين يعني اينكه كسي كه دارد نقد مي‌كند خودش عقل كل است! ولي نقد جديد اين را نمي‌گويد. لذا آخوندزاده واژه آشنايي نقد تعمداً استفاده نمي‌‌كند بلكه مي‌گويد كريتيكا

اينكه گفتيد نقد ساحت‌هاي متفاوتي داريد مثل حق نقد و نقادي ... بايد توجه كنيم آزادي بيان حق هر بشر است اينكه شما بتوانيد انديشه خود را بگوييد بدون اينكه هيچ ترسي داشته باشيد كه اين خود باعث گسترش نقد مي‌شود.

در اين شكي نيست شما وقتي گذشته را نگاه مي‌كنيد بسياري از كساني كه نقد مي‌نوشتند مثل اعتماد السلطنه، نام خودش را خلسه يعني خواب مي‌گذارد! يا نمونه ديگرش كه معروف است به سيد جمال و دوستانش كه اسمي از خودشان نمي‌آورند يا وقتي سياحت نامه را مي‌نويسد در چاپ اول اسمي از خودش نمي‌آورد. و اين دموكراسي است كه با حق آزادي اجازه مي‌دهد افراد اسم خودشان را بياورند. اگر از اين ديد مي‌خواستيم ببينيم، دموكراسي خيلي نقش داشت ولي صرفاً نقد كردن از ابتدا بوده است ولي مسئله اين است كه تا نقد پذيري نباشد اين نقد ارزشي ندارد.

اما اينكه بايد نسبت استبداد و نقد را بايد اشاره كنم كاملاً مي‌پذيرم.

از طرفي در مورد مدرنيته بايد بگويم مدرنيته يك امر يك دست نيست. در مدرنيته نظام‌هاي متفاوتي وجود دارد مثلاً نظام اقتصادي ماركسيستي هم به نوعي زير مجموعه مدرنيته است. اگر به نوعي بگوييم مدرنيته يعني رهايي يا خود بسندگي، ناسيوناليسم را كه كاملاً سرسپردگي هست كاملاً زيرمجموعه مدرنيته قرار مي‌گيرد، ماركسيست هم كه خواهان رهايي است اين هم به نوعي زير مجموعه قرار مي‌گيرد. درناسيوناليسم و ماركسيست مفهوم رقابت را نداريم. چون دولت خيلي پررنگ است نقش حمايتي دارد و اين نظام‌هاي فكري كه از دل مدرنيته درمي‌آيد فقط نظام بازار است كه مفهوم رقابت را در درون خودش مي‌آورد و چون جامعه ما هم يك حركت آهسته از 150 سال قبل داشته يعني اول پذيرش نقد از محافل خيلي خاص امروزه تبديل شده به يك امر هنجار به نظر مي‌رسد برخلاف ساير نظامها اين نظام بازار هر چقدر بيشتر رسوخ كرد مفهوم رقابت را در درون خود قرار داد نه نظام‌هاي بديل ديگر ولي مي‌پذيريم كه همة اينها در چارچوب چتر سنت و مدرنيته است.

آقاي شيرين‌كام (از حاضرين): به نظر شما آيا مي‌شود اگر كنترل قدرت صورت نگيرد ]به شكل عالي مي‌شود تفكيك قوا[ نقد به عنوان ميوة مدرنيته ديده شود و در عرصه اجتماعي تجلي يابد؟

دكتر امن خاني: اين خردشدگي وانكسار كه در مدرنيته بسيار مطرح است نه فقط در حوزة انديشه سياسي و در وادي قدرت بلكه در همة عرصه‌هاي مدرنيته ديده مي‌شود. تفكيك قوا كمك مي‌كند كه نقد گسترش پيدا كند. دموكراسي باعث تسهيل نقد مي‌شود. تفكيك قوا باعث تسهيل نقد مي‌شود. وقتي آزادي بيان براي من به رسميت شناخته شود به راحتي مي‌توانم نقدهاي جدي مطرح كنم. اما آيا اگر باعث تسهيل نقد مي‌شود، باعث ضرورت آن هم مي‌شود؟